

تفکر ترجمه‌ای؛ روایتگر وابستگی علمی و فرهنگی

● دکتر محمدحسین کمالی نژاد*

چکیده

هر جامعهٔ متمدنی از تجارب، علم و دانش جوامع دیگر، بهره‌ها برده است. ابزار انسان در کسب علم و دانش، تفکر و اندیشه است. تفکر، سازماندهی جدیدی از دانسته‌ها و معلومات قبلی است برای کشف مجهولات. بیان و نوشته دو واسطهٔ مهم برای انتقال اندیشه میان انسانهاست. اولی برای حاضران و دومی بیشتر برای غائبان است. با توجه به وجود تنوع زبانی لزوم ترجمه برای انتقال عقاید و افکار مطرح و به عاملی مهم در این زمینه تبدیل می‌شود. در این امر (ترجمه) آفاتی وجود دارد که بخشی از آن مربوط به فن ترجمه می‌شود که از حیطة وظیفه این مقاله خارج است، بخشی هم مربوط به مخاطب یا متخصصی است که از متن تخصصی استفاده می‌کند، و این مورد بحث مقاله حاضر است.

طی این مقاله به این نکته پرداخته می‌شود که در تفکر ترجمه‌ای متفکر مخاطب اثر، موضوع (متعلق) اندیشه و تفکر مولف را بطور استقلالی نمی‌نگردد بلکه از دیدگاه مولف، به آن توجه و نظریه خاص مولف در آن موضوع را همان حقیقت متعلق تفکر و اندیشه می‌داند. این عدم توجه استقلالی به موضوع فکر، از آنجا که مخاطب را به اندیشه مؤلف اثر وابسته می‌کند، نتیجه‌اش وابستگی است. مخاطب همواره حقیقتی را دنبال می‌کند که



از نظر گاه مؤلف اثر، حقیقت است و لذا خود به استقلال نمی‌تواند با آن مواجه شود. یعنی خود مستقیماً به دنبال حقیقت نیست.

به هنگام انتقال علم یونانی به عالم اسلام، عالمان مسلمان موضوع تفکر را بطور مستقل مدنظر قرار دادند. لذا پیشرفتهای فراوانی حاصل گردید. امروز نیز اگر بخواهیم از عقب ماندگی رها شویم چاره‌ای جز این نداریم. تفکر ترجمه‌ای علاوه بر وابستگی عامل عقب ماندگی نیز هست چراکه پیرو، ممکن نیست از پیشرو و متبوع سبقت گیرد، در غیر این صورت دیگر تابع و پیرو نیست.

در تاریخ حیات بشر، همواره تمدنها در پی یکدیگر آمده‌اند و رفته‌اند. جوامع مختلف گاه در اوج و گاهی در حضيض بوده‌اند و هر تمدنی طی هدفمند بودن در گذر تاریخ، دارای نقش و جایگاهی نیز بوده است. همانطور که هیچ انسان عاقلی در زندگی فردی هیچگاه درصدد بر نیامده است تا همه مسائل را خود تجربه کند، چرا که نه فرصت، و نه قدرت لازم برای انجام چنین کاری را داشته است. در زندگی اجتماعی و ملی نیز، چنین اشتباهاتی خسران زیاد و جبران‌ناپذیری را در پی خواهد داشت. پس بهترین راه، چنانکه این موضوع در مورد اشخاص نیز صادق است، استفاده از تجارب دیگران است. لذا هیچ ملت و قوم و گروهی، بدون اعتنای به علم و تمدن سایر ملل، بطور مستقل و جدای از تمام عالم و تجارب آنان به اوج رشد و ترقی دست نیافته است، بلکه همه کشورهای پیشرفته در زمانی خاص از تجارب و علوم دیگر کشورها بهره برده‌اند و بدین ترتیب، در طول تاریخ هر تمدنی با بهره برداری از دستاوردهای تمدن قبلی؛ تمدنی جدید را بنا نهاده است. پس هیچ تمدنی نمی‌تواند با نادیده انگاشتن دستاوردهای تمدنهای گذشته، جایگاه و منزلتی شایسته در عرصه بین‌المللی بدست آورد.

بی شک عوامل بسیاری در طلوع و افول تمدنها مؤثر است؛ بنحوی که شمارش همه آنها از خرد و کلان امکان‌پذیر نیست. افراد انسان به عنوان سازندگان تمدن، موجوداتی چند بعدی هستند که این موضوع، شناسایی دقیق آنها را بسیار دشوار و یا حتی غیر ممکن می‌سازد، ولی به هر حال در بین این ابعاد مختلف، ابعادی را که اهمیت بیشتری دارند، شناخت و در آن میان نیز، بعدی را اساسی تشخیص داد. این وجه



اساسی که تأثیر بسزایی در رونق و شکوفایی هر تمدن و یا افول آن دارد، بعد فرهنگی و معنوی است که مهمترین ویژگی این بعد، چیزی جز قدرت تفکر و نیروی اندیشه نیست. اندیشه، مبنای علم و آگاهی است. ابزار انسان در دستیابی به علم و دانش نیز، قدرت تفکر و نیروی اندیشه اوست و این فصل ممیز انسان و عامل اساسی انسانیت اوست. فکر چیست؟ معنای اندیشه کدام است؟ همچنانکه با تأمل در فرآیند اندیشه روشن می‌گردد، فکر در واقع حرکتی ذهنی و عقلی جهت روشن ساختن مجهولات است. حکیم گرانقدر «حاج ملاهادی سبزواری» می‌گوید:^۱

الفکر حركة الى مبادی و من مبادی الى المراد

فکر کردن عبارت است از حرکت به سوی مقدمات معلوم. و آنگاه از آنجا با قرار دادن این مقدمات در یک نظم خاص، حرکت به سوی مطلوب. که همان معلوم ساختن امر مجهول است، صورت می‌پذیرد. از دیدگاه این حکیم بزرگ، فکر کردن خود نوعی حرکت و تغییر در ذهن است. این تغییر، بنحوی حساب شده و جهت دار است که در نهایت اگر مقدمات، به درستی و بانظمی صحیح در نظر گرفته شود منجر به کشف مجهول می‌گردد.

«شیخ محمود شبستری» نیز در «گلشن راز» در مورد فکر چنین می‌گوید:^۲

تفکر رفتن از باطل سوی حق بحر و اندر بدیدن کل مطلق
ز ترتیب تصوره‌های معلوم شود تصدیق نامفهوم، مفهوم

چنانکه از اشعار شیخ محمود شبستری نیز بر می‌آید، در نزد وی فکر ملازمه با حرکت یا به تعبیر خود وی، رفتن دارد. این باطل یعنی جهل. نتیجه تفکر دانایی و رهایی از جهل و نادانی است. او در مصرع دوم، بیت اول می‌خواهد به برهان آئی یا علی یعنی از معلول پی به علت بردن، اشاره کند. یعنی با اندیشیدن در مورد مخلوقات بتوانیم به خداوند قادر متعال پی ببریم؛ از هر جزئی از اجزای هستی بتوانیم هستی خداوند را بشناسیم این خود نوعی ارزشگذاری تفکر به جهت موضوع آن است. اما در خصوص ماهیت فکر نیز در بیت دوم، شیخ اشاره روشنتری دارد و می‌گوید که فکر همانا برقراری ترتیبی صحیح در میان تصوره‌های معلوم است، بنحوی که منجر به کشف یک تصدیق حکم مجهول گردد. یعنی حکمی که تاکنون نامفهوم بود، پس از اندیشیدن صحیح، تبدیل به یک حکمی روشن و معلوم می‌گردد.



در اینجا بد نیست که اشاره‌ای هم به نظر «ژان پیاژه» دانشمند پر آوازه سوئیسی بیافکنیم. پیاژه در مورد هوش و در کنار آن فکر چنین می‌گوید:^۳

«این واقعیت که هوش از عمل سرچشمه می‌گیرد... منتبع به این نتیجه اساسی می‌شود که هوش، حتی در تجلیات عالی خود - که به مدد ابزارهای تفکر کار می‌کند - عبارت از اجرا و هماهنگ ساختن یک عمل، که به صورت درونی شده و فکری آن منتهی می‌گردد، است. این عمل درونی شده، به عنوان فرآیند دگرگونیها، چیزی جز عمل منطقی یا ریاضی نیست و این عمل، در واقع محرک هر گونه داوری و استدلال است... این اعمال دارای دو خاصیت است؛ یکی بازگشت پذیری... و دیگری و با نتیجه هماهنگ شدن در ساختهای مجموعه‌ای... نتیجه اینکه؛ این هوش، در همه مدارج، عبارت از بردن امر معین به درون ساخت دگرگونیها و ساخت اعمال ابتدایی به درون ساختهای منطقی عالی است و این ساخت دادن؛ عبارت از سازمان دادن به امر واقع به صورت فعل خارجی یا فکر است و نه رونوشت برداری صرف از آن.»

چنانکه از عبارت پیاژه برمی‌آید، فکر عملی ذهنی و درونی است که عبارت از سازمان دادن به امر واقع است در درون. این سازمان دادن که همان فکر است، همانا منشائی برای هوش است. در نزد پیاژه، هوش از عمل ناشی می‌شود و این عمل گاهی امری را در درون ساختارهای ابتدایی قرار می‌دهد و گاه آن را در درون ساختارهای منطقی جایگزین می‌کند که این، همان تفکر است؛ یعنی همچون مبنایی برای هوش است. و این عمل یعنی، بخشیدن یک ساختار معین بر امر واقعی که به درون آمده است؛ یعنی سازماندهی درونی فکر. این عملکرد، همان عمل منطقی است که تفکر، مبتنی بر آن است و بر طبق نظر پیاژه، مبنای هر گونه استدلال و داوریست. لذا او تفکر را همان سازمان دهی دریافتهای ذهنی می‌داند.

دکارت فیلسوف مشهور فرانسوی و به تعبیری پایه گذار فلسفه جدید؛ دربارهٔ تفکر چنین می‌گوید:^۴

«... فکر صفتی است که به من تعلق دارد. تنها این صفت است که انفکاک آن از من محال است. من هستم، من وجود دارم، این امری است یقینی، اما تا کی؟ درست تا وقتی که فکر می‌کنم، زیرا هرگاه تفکر من متوقف شود، شاید در همان وقت هستی یا وجودم متوقف شود... من فقط موجودی هستم که فکر می‌کند، یعنی من، ذهن، فهم یا عقلم»



بدین ترتیب تفکر از دیدگاه دکارت صفت ذاتی انسان است. یعنی جزئی از ذاتیات نفس انسانی است و از او غیر قابل سلب است، مثل هر امر ذاتی دیگر.

همچنانکه از مقایسه سخنان بزرگان علم و فلسفه در این مختصر بدست می‌آید، تفکر عملی اساسی است که انسان برای کشف مجهولات خود به آن متوسل می‌شود و عالی‌ترین فعالیت موجود انسانی است؛ فصل ممیز او از سایر حیوانات است. محصول نهایی تفکر نیز، علم و معرفت است. اینجاست که تفکر به عنوان مبنای علم، ارزشی بالاتر از آن می‌یابد و حتی به عنوان مبنای موفقیت‌های فردی و اجتماعی جایگاهی بس رفیع خواهد داشت؛ چرا که اگر موفقیت هر انسانی را در صحنه‌های مختلف زندگی و همچنین موفقیت هر اجتماع و جامعه‌ای را در پیشرفت علمی آن بدانیم - که چنین نیز هست - پس اساس موفقیت و پیشرفت، همانا تفکر است.

چنانکه در سطور بالا اشاره شده تفکر امری درونی است و نیازمند وسیله‌ای جهت انتقال. یعنی اگر انسان به عنوان یک موجود اجتماعی خواهان انتقال افکار خویش است و این انتقال، حتی امری ضروری است. آن وسیله بی شک زبان خواهد بود. زبان عامل اساسی این انتقال برای حاضران و نوشته و مکتوب عامل اساسی در این امر است.

در واقع این تفکر که امری درونی است و در عین حال غیر مادی؛ در دو مرحله و جهت سهولت انتقال هادی گشته و مجسم می‌گردد. مرحله اول آن، بیان و مرحله بعدی در آن، مکتوب است. به عبارت دیگر، مکتوب حالت بیشتر مجسم شده فکر، و سخن، حالت کمتر مجسم شده آن است.

بدین ترتیب، روشن می‌شود که نوشته‌ها نقش اساسی در انتقال علم در میان انسانها دارند و هر کجا که سخنی از تبادل افکار در میان گروه‌های مختلف مردم به میان می‌آید، آنجا سخن از نوشته و مکتوب نیز امری طبیعی است. آنچه اقوام و ملل را با یکدیگر، و گذشته را به آینده متصل و مربوط می‌سازد، نوشته‌ها و مکتوباتی است که مظهر افکار و اندیشه‌های ملل مختلف در طول تاریخ است. اما بر خلاف تفکر و قواعد منطقی که مربوط به انسان است و در نزد همه یکسان است و متأثر از موقعیتهای خاص نیست. زبان هر قومی خاص آن قوم است، به همین دلیل، این همه تنوع لهجه و زبان در میان انسانها وجود دارد. همانطور که تفکر ذاتی انسان است و هر موجود انسانی از آن جهت که انسان است، از آن برخوردار است و بدون آن دیگر انسان، انسان نیست؛



برعکس، هیچ زبان خاصی، ذاتی انسان نیست؛ یعنی ما نمی‌توانیم زبانی معین؛ یعنی زبان قوم و گروه خاصی را جزئی از ذاتیات انسان محسوب نمائیم. نتیجه چنین نگرشی، پذیرش تنوع زبانها و در عین حال، لزوم تبدیل آنها به یکدیگر یعنی ترجمه است.

در لغتنامه دهخدا، ترجمه چنین معنی شده است:

«بیان کلامی از زبانی به زبان دیگر» تفسیر کردن زبانی را به زبان دیگر. بیان کردن سخن کسی را به زبان دیگر.^۵

با توجه به معانی فوق، در واقع ترجمه، دریچه‌ای است که شخص مترجم برای خواننده متن ترجمه شده می‌گشاید تا از طریق آن، فرد با فرهنگ، اندیشه و طرز تلقی دیگری آشنا گردد. از اینجاست که نقش ترجمه در انتقال اندیشه و فرهنگ روشنتر می‌شود و قدر و اهمیت یک ترجمه گویا و روشن آشکار می‌گردد. به هر حال اگر به گذشته بنگریم، خواهیم دید که این ترجمه هاست که نقش اساسی را در انتقال علم یونانی به عالم اسلام دارد. و در آغاز شکل‌گیری تمدن اسلامی، با اهتمام برخی از خلفای عباسی کوششی فراوان و مجدانه در جهت ترجمه کتب اصلی در شاخه‌های مختلف علوم آن زمان به عمل می‌آید. بنحوی که این کتب به زبان عربی در دسترس دانشمندان قرار می‌گیرد و خود پایه و مایه‌ای جهت گسترش و تعمیق علوم در عالم اسلام می‌گردد.

بیش از آنکه دین اسلام از آسیای مرکزی تا جبال پیرنه را تحت تسلط و نفوذ در آورد، در این قسمت از جهان متمدن آن روزگار چهار حفره عمده علمی شهرت داشت که نخست مرکز علمی اسکندریه و دوم مراکز علمی شام و بین النهرین و متصرفات غربی ساسانیان و سوم دارالعلم گندیشاپور و سایر مراکز تعلیم در ایران و چهارم هندوستان بود.^۶

پس اگر تمدن نوپای اسلامی در صدر توسعه و تحکیم پایه‌های خود بود - که بود - می‌بایست از همین مراکز علم را اخذ می‌کرد؛ یعنی این چهار حوزه، از جمله مهمترین آنها یعنی مرکز علمی اسکندریه، مهمترین و اصلیتترین منابع علم بوده است که هیچ طالب علمی از جستجوی علم در این حوزه‌ها، بی‌نیاز نبوده است. بنابراین مسلمانان نیز پس از قرن اول که قرن پیدایش، تحکیم و توسعه آیین مقدس اسلام بود، از اواسط قرن



دوم و در ابتدا بیشتر در خصوص کتب طب و نجوم شروع به ترجمه کتب نمودند و این کار تا اواخر قرن چهارم ادامه یافت، بطوری که بسیاری از کتب طب، تشریح، داروشناسی، فلسفه، نجوم، طبیعیات، کیمیا، ریاضیات، کشاورزی و نظایر آنها، مستقیماً به عربی یا نخست به سریانی و سپس به عربی ترجمه شد.^۷

این همان نهضت ترجمه است که مرکز آن، بیت الحکمه بغداد عصر هارون و مأمون عباسی بود. بوجود آمدن چنین مقری که مرکز حضور نسخه نویسان کتب و مترجمان بزرگ بوده است، خود حکایت از اهتمام خاص خلفای وقت به امر انتقال علم و دانش از مراکز مختلف علمی آن زمان دارد. گفته شده که در آنجا اعلان شعوبی به استتساخ کتب و برخی مانند «یوحنا بن ماسویه و ابن نوبخت»، به ترجمه کتب مشغول بوده‌اند و برخی دیگر برای استفاده از کتب مختلف به آنجا رفت و آمد داشته‌اند.^۸

در همین دوران است که مترجمان بزرگی نظیر؛ ابن مقفع، خاندان بختیشوع، اصفهان قدیم و خاندان ما سرجیس یا ماسر جویه و... که دکتر صفا در کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، تعداد آنها را چهل و سه نفر ذکر می‌کند. پدید آمدند. وجود این تعداد مترجمان بزرگ در یک دوره زمانی، خود نیز تأییدی بر رونق ترجمه کتب و انتقال علوم در طی قرونیکه ذکر شد، می‌باشد. مسلماً علومی که از طریق ترجمه گسترده کتب مختلف به درون جامعه اسلامی وارد شدند، اثر بسزایی در شکوفایی علوم مختلف و اوج و ترقی تمدن اسلامی داشت. مسلمانان با دریافت این علوم، خود نیز با تفکر و تعمق، در آن دخل و تصرف کردند و مطالب جدیدی را نیز به آن افزودند و مسائل جدیدی طرح و حل کردند و در واقع، چهره‌ای جدید به آن بخشیدند که خاص تمدن خودشان بود؛ هر چند همه این علوم رشد یکسانی نداشتند، ولی چنان هم نبود که بی‌کم و کاست و در بسته؛ بدون هیچگونه تغییری پذیرفته شوند. چنانکه «دلایسی اولیری» بیان می‌کند:

«آنچه از یونانیان به اعراب رسید، تنها به همان صورت اصلی و دست نخورده به دیگران انتقال نیافت؛ بلکه باید گفت که علوم یونانی در محیط عربی برای خود زندگی و نشو و نمای خاص داشته است.»^۹

این نشو و نمای خاص گاهی تا تغییرات عمده و پیشرفتهای شگفت‌انگیز نیز پیش رفته است. به هر حال آشکار است که هیچ تمدنی نمی‌تواند بدون توجه به دستاوردهای



علمی - فرهنگی تمدنهای گذشته از خود و بطور بی سابقه و ناگهانی بوجود آید. بلکه هر تمدن جدیدی هر قدر هم که توانمند و پویا و متفاوت از گذشته‌ها بنظر برسد، حتماً پشتوانه‌ای از علم و تجربه تمدنهای دیگر را دارد و از آنها نیز استفاده کرده است.

ما هم که امروزه در صدد رشد و اعتلای کشور خویش هستیم، از این حکم مستثنی نیستیم و باید بر مبنای آن عمل کنیم. یعنی اگر ببیندیشیم که بدون توجه به موقعیت امروزی خود و جهان و بدون بهره برداری از دستاوردهای علمی اقوام دیگر، و ملل پیشرفته، می‌توانیم به قلّه پیشرفت و تعالی نایل آییم، بی گمان راهی غلط را در پیش گرفته‌ایم که سرانجام آن هر چه که باشد، تعالی و پیشرفت نیست. چرا که هر نوع پیشرفتی، تنها در سایه علم و دانش حاصل می‌شود و امکان ندارد تا با تکیه بر جهل و بی‌خبری گامی فراتر در جهت تعالی برداریم که هیچ، حتماً سیر قهقراپی هم خواهیم داشت. اما همه علم و دانش کنونی بشر فقط نزد ما نیست، بلکه در نزد همهٔ بشر، مخصوصاً علما و دانشمندان کشورهای است که در راه ترقی و پیشرفت سبقت گرفته‌اند. پس ما نیازمند علم و دانش دیگران نیز هستیم و باید به این مهم دست یابیم. بدیهی است که در این راه ترجمه کتب علمی مختلف که محصول تفکر و تعمق انسانهای عالم است از مهمترین ابزارهاست و باید بنحو مطلوبی از آن استفاده نماییم. تأکید بر «نحوه مطلوب»، به معنای وجود مفهوم مقابلش یعنی «نحوه نامطلوب» است. به عبارتی، ترجمه نیز دارای آفاتی است که اگر به آنها توجه نشود، چه بسا موجب نقض غرض گردد. بخشی از این آفات مربوط به مترجم است. اگر مترجمی به دو زبان که یکی مبدأ و دیگری مقصد است یعنی یکی زبان اصلی اثر و دیگری زبانی است که مترجم می‌خواهد با عمل ترجمه، اثری در زبان جدید خلق کند، تسلط کافی و لازم نداشته باشد و علاوه بر این دو زبان، با محتوای متن نیز آشنایی نداشته باشد، نتیجه‌اش ترجمه‌ای نامطلوب خواهد بود. بنابراین وی نخواهد توانست به خوبی، افکار نویسندهٔ اصلی اثر را به مخاطبان زبان مقصد ارائه نماید. و چه بسا موجب بدفهمی‌ها و سوء تعبیر نیز نزد آنها بشود. اگر مترجم در هر کدام از این سه عامل، به تناسب، تخصص و تسلط داشته باشد محصول کار وی کمکی شایان به آشنایی صاحب‌بنظران زبان مقصد و نیز به نظریات مؤلف خواهد نمود. به نظر می‌رسد لزوم تسلط به زبان مبدأ و مقصد، به اندازهٔ کافی روشن باشد ولی آنچه قدری نیازمند توضیح است، آشنایی با متن مورد ترجمه است.



می‌دانیم که امروز هر عملی در اثر گسترش، دارای اصطلاحات خاصی است. اگر مترجمی، به قدر کفایت با اصطلاحات خاص علمی، که می‌خواهد متن مربوط به آن را ترجمه کند، آشنا نباشد، طبیعی است که با کلمات معمولی و روزمره، موفقیت وی در این کار کاهش خواهد یافت و صاحب‌نظران آن علم خاص اقبال کمی به آن خواهند داشت و عموم مردم نیز که کاری با متون تخصصی ندارند. چرا که هر اصطلاح تخصصی، دارندگان آن تخصص را از توضیحات مکرر بی‌نیاز می‌سازد و به جای همه توضیحات در خصوص معانی یک حقیقت، تنها به آوردن اصطلاحی تخصصی کفایت می‌کند.

آنچه تا اینجا در مورد لزوم تسلط به زبان مبدأ و مقصد و آشنایی با اصطلاحات تخصصی بیان شد، امری بود مربوط به علم زبان و ترجمه، که خود امری تخصصی است و مشخصات حدود دقیق آن از حوصله این مقاله خارج می‌باشد ولی به جای خود امری لازم و ضروری است که باید متخصصان مربوطه در جهت هر چه روش‌تر شدن زوایای مبهم آن تلاش کنند، تا همه متفکران و دانشمندان که تسلط و آگاهی کامل به زبانهای مختلف ندارند، بتوانند با دقت و صحت از افکار اندیشمندان دیگر نیز بهره‌مند گردند.

همچنانکه بیان شد آفات دیگری نیز در این انتقال فکر ممکن است روی دهد که البته بیشتر مربوط به مخاطبان یعنی متخصصانی است که خواهان بهره‌برداری از این متون هستند. این بخش از مشکلات است که بیشتر با عنوان مقاله حاضر تناسب دارد و در ادامه نیز سعی خواهیم کرد تا نظری دقیق به آن بیندازیم و تا حد امکان برخی زوایای آن را بررسی نمائیم.

تفکر تا آنجا که مربوط به قواعد درست اندیشیدن است؛ یعنی مربوط به منطق است؛ امری است که در نزد همه انسانها یکسان می‌باشد؛ یعنی اصولاً مبنای منطق و مباحث مربوط به آن قبول وجود قواعد متفق علیه نزد همه انسانهاست؛ چه در منطق ارسطویی و چه منطق نمادین جدید. اصولاً بدون قبول و اذعان به وجود چنین پایه و مبنایی، برقراری ارتباط ناممکن می‌گردد. البته این امر بدین معنا نیست که همه مباحث ریز و فرعی مربوط به منطق مورد توافق است. اما به یقین، تا حد زیادی این توافق وجود دارد. بنابراین از دیدگاه منطقی معمولاً خطایی در راه انتقال فکر و اندیشه پیش نمی‌آید؛ به این معنا که نزد متفکر مؤلف اثر و خواننده و مخاطب او در زبان و در قوم دیگر، نوعی



اختلاف مبنایی در این زمینه به چشم می‌خورد که به نظر می‌رسد، ریشه این تفاوتها در جای دیگری است؛ از جمله؛ در نحوه انتخاب موضوع و نیز نحوه ورود به مطلب و نگرش و دیدگاه کلی دو طرف که ممکن است در این موارد با هم متفاوت باشد. به عبارتی؛ ممکن است آنچه قابل بحث است، تنها یکسان بودن منطق و قواعد تفکر نیست، بلکه به نظر می‌رسد این موضوع بواسطه عدم رعایت تفاوت هاست که ظاهر می‌شود؛ چرا که قواعد تفکر (منطق) تنها صوری است و به شیوه‌های نتیجه بخش یا غیر آن نظر دارد و خود رسالت حل مسئله و مشکلات مربوط به محتوا و متن فکر را ندارد. بنابراین، از منطق، بدان جهت که منطق است، نباید انتظار پاسخ گویی به مسائل و مشکلات یک علم خاص را داشت.^{۱۰}

بدین ترتیب، با پذیرش یکسان بودن قواعد تفکر در نزد همه انسانها، این عامل به خودی خود، به عاملی بی نیاز از بررسی تبدیل می‌شود و در واقع چون تأثیر یکسانی بر هر دو مورد؛ چه تفکر نویسنده و چه مخاطب دارد، می‌توانیم از آن صرف نظر نماییم. اما نکته‌ای که باقیست، محتوا و چگونگی نزدیک شدن به مسئله و بطور کلی، دیدگاه عمومی و کلی دو طرف نوشته و متن؛ یعنی نویسنده و مخاطب است.

مشکل عمده‌ای که ممکن است در اینجا پیش آید این است که مخاطب آگاهانه یا ناخودآگاه، علاوه بر متن و محتوا همان دیدگاه کلی و نحوه تقرب به موضوع را نیز از نویسنده اخذ نماید و خود بطور استقلالی به موضوع ننگرد. بدین ترتیب که متفکری که محصول تفکر دیگری را مطالعه و بررسی می‌کند، طبیعی است که درصدد است تا به خوبی متن را درک و به اغراض نویسنده پی برد. برای همین تا آنجا که برایش ممکن است، تأمل در متن می‌کند و سعی می‌کند با این عمل به خوبی پی به مقصود نویسنده برد. تا اینجا مشکلی نیست و این تمرکز، امری طبیعی است که لازمه درک درست مطالب متن می‌باشد. اما گاهی مطلب به اینجا ختم نمی‌شود، بلکه مخاطب خواسته و یا اغلب موارد ناخواسته دیدگاه استقلالی خود را نیز کنار گذاشته و از همان منظر به موضوع نگاه می‌کند که نویسنده نگاه کرده است. در این حالت، دیگر خود متن برای مخاطب به عنوان یک موضوع مستقل که او می‌تواند در مورد آن بطور آزاد و از جنبه‌های مختلف تأمل و تعمق کند، مطرح نمی‌گردد. بلکه متن، به عنوان یک واقعیت و موضوعی خاص که همانا دیدگاه و نظرگاه نویسنده است، مطرح است و مخاطب فقط از همان زاویه و



دیدگاهی به موضوع می‌نگرد که مؤلف به آن نگاه کرده است. در این حالت چنان نیست که مخاطب با فکر و نظر یک یک اشخاص آشنا شود؛ یعنی مخاطب چنین دقتی ندارد که آنچه که بررسی نموده، و فهمیده است، تنها یک نظر در مورد یک موضوعی معین است؛ بلکه آن را یک واقعیت و حقیقت کامل و جامع می‌داند که موفق به درکش شده است و هیچ نظر و دیدگاه دیگری در مورد آن ممکن نیست، مطرح باشد. به عبارت دیگر، مخاطب میان موضوع و متن تفکر - که نویسنده سعی می‌نماید تا آن را از دیدگاه خود تحلیل و بررسی نماید - و دیدگاه نویسنده از آن موضوع و متن، خلط می‌نماید و این دو را به عنوان کل حقیقت در نظر می‌گیرد. نتیجه آن می‌شود که، به گونه دیگر نمی‌تواند در مورد آن بیندیشد. در حالیکه در دیدگاه استقلالی یعنی حالتی که مخاطب موضوع تفکر را بطور مستقل می‌نگرد، میان موضوع تفکر و خود موضوع تفاوت قائل شده است. بنابراین به خود اجازه جستجو و بررسی دقیقتر موضوع و دیدن زوایای دیگر آن و بحث و بررسی از جوانب دیگر را نیز می‌دهد. این همان نکاتی است که قبلاً از آنها به عنوان تفاوت‌های میان اندیشه و تفکر نزد نویسنده و مخاطب یاد کردیم؛ یعنی آنچه اینجا به عنوان مشکل مطرح می‌گردد این است که مخصوصاً مخاطب این تفاوتها را نادیده انگارد و یا سعی کند تا جهت هر چه بهتر فهمیدن مطلب و یا بدون اینکه متوجه آن باشد از دیدگاه خود و نگاه استقلالی به موضوع تفکر داشتن صرف نظر نماید و تصور نماید که دیدگاه نویسنده هم خود بخشی از حقیقت است و حقیقت هر دوی اینهاست، البته نه اینکه حقیقت دو جزء دارد، بلکه اصولاً تفکیکی این چنین که بیان گردید قائل نشود و یا اگر در گفتار قائل است عملاً بدان پایبند نباشد. نظر نویسنده و موضوع را یک واحد بداند. البته آن حالتی که به عمد سعی شود تا حقیقت را دارای اجزاء بداند یا حداقل دو جزء برای آن قائل گردد، در جای خود ممکن است صحیح باشد. ولی در این مورد خلط مبحث به حساب می‌آید. تأکید بر این است که حقیقت موضوع تفکر را با نظر فرد متفکر (نویسنده) به هم نیامیزد. پس در این حالت؛ یعنی عدم رعایت تفاوتها، خلط مبحث پیش می‌آید و در نتیجه، استقلال فکری مخاطب از دست می‌رود.

بدین ترتیب، وقتی که خواننده متن موضوع را که موضوع فکر نویسنده نیز بوده است به همراه دیدگاه خاص نویسنده در مورد آن موضوع، یک حقیقت در نظر گرفت؛ دیگر به همان اکتفا می‌کند. یعنی وقتی این دو جزء به هم آمیخته را همچون یک حقیقت



شناخت، چون احساس این را دارد که به حقیقت دست یافته است - یعنی خود را در موضعی می‌بیند که حقیقت را کشف و درک نموده است - خود بخود دیگر به دنبال چیزی ورای حقیقت نخواهد رفت؛ چرا که جوینده حقیقت دیگر بعد از یافتن حقیقت؛ طبیعی است که به دنبال یافتن امر نا حق و ناصحیح نیست. او با درک این امر به عنوان یک حقیقت، حالت استغنا دارد، بنابراین دیگر نزد او تلاش برای یافتن حقیقت بی معنا می‌شود. وقتی چنین شد استقلال فکری مخاطب از دست رفته است، چرا که او تفکر دیگری را هم همان حقیقت دانسته است، بنابراین به عنوان پیروی از حقیقت، در واقع پیر یک دیدگاه و نظر گاه خاص شده است. در حالیکه انتظار این است که خود وی نیز بتواند از دیدگاه دیگری بنگرد و زاویه دیگری را پیدا کند و بدین ترتیب موضوع بحث را از نظرگاه نویسنده تفکیک سازد. وقتی چنین کاری صورت گرفت، آنگاه می‌تواند خود مستقلاً به موضوع بنگرد و امکان افق فکری و دیدگاه دیگری را برای خود مهیا سازد و این امر؛ یعنی استقلال. این نکته در اینجا قابل ذکر است که منظور از این استقلال، لزوماً به معنای مخالفت با دیدگاه مؤلف نیست. چه بسا مخاطب با دید استقلالی هم نهایتاً همان نظر نویسنده را بپذیرد، ولی باید توجه کنیم این بعد از جستجو در مورد زوایای مختلف موضوع و دیدگاه‌های مختلف نسبت به آن است. در این حالت هم رأیی بسا نویسنده (مؤلف) یک انتخاب است. یعنی خواننده مطلب بعد از بررسی نظرات مختلف و نیز بررسی موضوع از زوایای مختلف، خود همان دیدگاه نویسنده را انتخاب می‌کند. پس این انتخاب منبعت از اختیار و برخاسته از استقلال در دیدگاه است. در حالیکه در حالت اول، (اختلاط در دیدگاه مؤلف و موضوع فکر) مخاطب موضوع و دیدگاه نویسنده را همان حقیقت می‌داند و در نتیجه، گزیری از قبول آن ندارد؛ چرا که جز حق به چیز دیگری نمی‌تواند توجه کند و باید و بدون اختیار آن را به عنوان حقیقت بپذیرد.

حال اگر یک چنین اختلاطی میان متن و دیدگاه مؤلف در مورد متونی که به زبان بیگانه هستند بیش آید، همان چیزی خواهد بود که عنوان این مقاله است. چرا که در این حالت به نظر می‌رسد که موضوع، فقط ترجمه یک متن نیست، بلکه مخاطبی که این متن را مطالعه می‌کند، در واقع نوع نگاه و نظریه نویسنده را نیز مانند متن ترجمه می‌کند و روش تفکر اونیز به نوعی، ترجمه نوع و روش تفکر نویسنده متن است. این رویداد ناخوشایند امریست که به انتقال تفکر - که، ترجمه، عهده دارد آن است - نیز لطمه می‌زند



و همچنانکه گفته شد، آفتی است در راه انتقال صحیح تفکر. به یقین وقتی چنین خلطی میان موضوع و دیدگاههای مختلف به موضوع، در متن ترجمه شده پیش آمد، آنچه از نظر مخاطب در این انتقال، اشتباه می‌نماید انجام گرفته است و دیگر، انتقال یک دیدگاه و فکر - که می‌توان آن را پذیرفت و یا رد کرد - خود، موضوع تفکر نیست؛ بلکه انتقال یک حقیقت است که به اعتبار پژوهشگری و حق جویی صرف باید در برابر آن تسلیم بود و آن را پذیرفت. چنین است که گفته می‌شود این تفکری که مخاطب در برابر این متن دارد، دیگر مستقل نیست. و وقتی مستقل نبود، تفکر اصیل هم نیست. البته با تعریف فکر هماهنگی دارد و به هر حال می‌توان گفت؛ نوعی تفکر است؛ چرا که مخاطب با استفاده از معلومات خود در صدد کشف مجهول برآمده است، ولی مجهول او نه موضوع تفکر مؤلف، بلکه به همراه آن نظر نویسنده درباره موضوع نیز مطرح بوده است. بنابراین مجموع این دو، به عنوان یک امر حقیقی ملاک قرار گرفته است. پس اینکه مخاطب مستقل به موضوع و متن تفکر بپردازد صحیح نمی‌باشد و لذا اصیل هم نیست؛ و این اصیل نبودن یعنی اینکه، آن فکر را به عاریت گرفته است. پس این مخاطب، حتی فکر خود را نیز عاریه از نویسند اثر دارد و این امر، همان تفکر ترجمه‌ای است. البته آشکار است که این گرفتاری و مشکل، خاص متون ترجمه شده نیست، حتی در مورد متون علمی زبان مادری نیز ممکن است چنین مشکلی پیش آید، اما آنچه در این موضوع، مورد بحث ماست و اثرات سوء آن نیز بیشتر است، در مورد ترجمه روی می‌دهد و دارای اهمیت بسزایی است.

بدین ترتیب، مخاطب این متون که ممکن است خود نیز مترجم باشد، موقعیت خود را به عنوان کسی که در مورد یک موضوع مستقل از نظر مؤلف مطالعه می‌کند، از دست می‌دهد و به یک پیرو صرف آن متفکر خاص پدید آورنده اثر تبدیل می‌شود و این پیروی؛ یعنی وابستگی کسی که نزد او حقیقت در مورد یک مسئله شامل نظر مؤلف در مورد همان مسئله نیز می‌شود و در حقیقت تفکر او وابسته به مؤلف است.

از سوی دیگر نیز به دلیل آنکه نوعی حجیت برای فرد قائل است، این اختلاط برای او پیش آمده است. بنابراین استقلال فکری را از خود سلب نموده است. اما این حجیت که خود مخاطب برای آن در نظر می‌گیرد، در واقع ناشی از اعتقادی است که او به شخص مؤلف از جهت علمی و فرهنگی دارد و این هم به نوبه خود ممکن است از موقعیت برتر



جامعه‌ای باشد که آن مؤلف عضو آن است، بنابراین تا این وابستگی وجود دارد، عقب ماندگی نیز در پی آن باقیست چرا که تفکر وابسته، تابع تفکر دیگری است، بنا این توضیح که چون متفکر وابسته، موضوع اندیشه را بطور مستقل در نظر نگرفته است و آن را به همراه دیدگاه صاحب‌نظر مقبول خود، یک چیز، و تمام حقیقت می‌بیند، پس دیگر احساس نیازی برای فرا روی از آن ندارد و خود را به حقیقت رسیده می‌داند و دیگر به دنبال چیزی و رای حقیقت نیست. پس دیگر جایی برای ابتکار و نوآوری و حرکت مستقل برای این متفکری که وابسته است، باقی نمی‌ماند تا او بتواند مستقلاً در خصوص آن بررسی و تأمل داشته باشد.

اگر برای بررسی بهتر موضوع به تاریخ مراجعه کنیم و مصادیقی در خصوص اینکه عدم وابستگی چگونه بوده است و به چه نحو موجب رشد همه جانبه شده است، دست می‌یابیم. شاید چگونگی انتقاد علم از تمدن یونانی به نفع به عالم اسلام، نمونه خوبی برای این مورد باشد، آنچنانکه قبلاً نیز بیان شد، از نیمهٔ دوم قرن دوم هجری نهضت ترجمه به صورت گسترده و رسمی آغاز شد و طی آن کتب مربوط به علوم مختلف، به زبان عربی وارد شد و در عالم اسلام، مورد توجه علما واقع گشت. اتفاقی که برای این علوم روی داد به نظر می‌رسد همان چیزی است که در سطور قبل به عدم وابستگی تعبیر گردید؛ یعنی تفاوت قائل شدن میان موضوع و محتوای تفکر و دیدگاه و نظر عالم. حاصل این کار و قبول این تمایز چنین شد که علم و دانش امکان بومی شدن یافت و صرفاً به یک محصول دست نخورده تبدیل گردید، یعنی اینکه به همراه نظر مؤلف همچون یک حقیقت واحد به آن نگریسته نشد. «کرومبی» در این خصوص می‌گوید:

«مسلمانان که عموماً به زبان عربی می‌نوشتند، مقادیر فراوانی از دانش یونانی را پاسداری کردند و وسیلهٔ انتقال آن به دیگران شدند و شاید اهمیت آنچه خود بر آن افزودند، کمتر از تغییراتی بود که در هدف توجه به علم بوجود آوردند.»^{۱۱}

از دیدگاه کرومبی، سهم مسلمانان بیشتر در تغییر اهداف علم و دانش است و این یعنی دیدگاه جدید داشتن و علمی را از عالمی گرفتن و برای حقیقت مربوط به موضوع علم، شأنی برتر از نظر آن عالم در نظر داشتن؛ و به عبارتی اعتقاد به بررسی هر چه عمیقتر علم و خلاصه به حقیقت متعهد بودن و نه صرفاً اعتقاد به دیدگاه عالمان داشتن!



این شواهد، نشان دهنده مستقل بودن دیدگاه‌های علمای مسلمان، همزمان با اوج تمدن اسلامی است. به عنوان نمونه می‌توانیم به علم هیأت یا نجوم اشاره کنیم، آنچه به دانشمندان نجوم مسلمان رسید، علمی بود که طبق آن حرکت افلاک، مدبر امور زمین بود بنابراین افراد آشنا به نجوم؛ یعنی منجمان، خود را قادر به پیش بینی آینده می‌دانستند و با توجه به نوع حرکتی که برای افلاک و هیأت‌های نجومی قائل بودند آینده را پیش بینی می‌کردند و یک آینده خاص را، ناشی از برخی حرکات افلاک می‌دانستند. اما علمای مسلمان چون چنین دیدگاهی در خصوص این علوم نداشتند و براساس تعالیم دینی، خداوند را مدبر امور می‌دانستند و نه تنها نجوم، که کل هستی را مسخر مشیت و اراده الهی می‌دانستند، بنابراین برخوردشان با این علم تنها توجه به محتوای آن بود و اگر آثاری را از دیگر زبانها ملاحظه می‌نمودند، تنها به محتوای آن توجه داشتند و نظر خاص نویسندگان را جدای از آن فرض می‌گردند؛ در نتیجه، استقلال خود را در رأی نظر حفظ می‌کردند و بدون وابستگی به نظر دانشمند و عالم مؤلف، در مورد موضوع خاصی می‌اندیشیدند و نتیجه چنین نگرشی، قدرت بی‌چون و چرا در مورد آن موضوع و حفظ خلاقیت علمی خود و توانایی گذر از دانشمندی بود که نظری خاص در مورد موضوعی خاص ابراز نموده بودند. چنین بود که مسلمان توانستند در زمینه علوم مختلف، پیشرفتهای زیادی داشته باشند. بر این اساس، منجمین مسلمان توانستند نوآوریهای شگرفی در علم نجوم پدید آورند که قبل از آن سابقه نداشت؛ از جمله تاسیس رصدخانه‌ای، به عنوان یک مرکز علمی جهت مطالعه نجوم، که در هیچ یک از تمدنهای قبل از اسلام - که مقدمات علوم مختلف از طریق ترجمه از آن تمدنها به عالم اسلام آمده بود - سابقه نداشته است.

«در واقع رصدخانه به عنوان یک مرکز تحقیقات علمی و ترصد نجومی، که در آن عده‌ای دانشمند دسته جمعی به تحقیق می‌پرداختند، یکی از اساسی‌ترین مؤسسات علمی بود که برای بار اول در تمدن اسلامی بوجود آمد و به صورت تکمیل یافته، به تمدن اروپایی انتقال یافت.»^{۱۲}

امروزه نیز اگر ما قادر نباشیم که علوم مختلف را بومی کنیم، همچنان به لحاظ فکری و فرهنگی وابسته خواهیم بود. به یقین، منظور از بومی کردن علم و دانش، این نیست که تنها افکار دیگران را به عنوان حقایق علمی و فکری بیان کنیم و تفاوتی که قائل



می‌شویم، تنها بیان کردن آن نظریات به زبان بومی باشد. بلکه در نهایت تلاش در جهت بیان درست افکار، به گونه‌ای برخورد کنیم که گویی آن متفکر است که به زبان ما سخن می‌گوید. چنین عملی، در نهایت مصداقی است از بومی کردن دانش. در واقع موضوع را با دیدگاه بومی دیدن و با مشرب خاص خود به آن نزدیک شدن است، البته این امر به معنای نادیده گرفتن نظرات صاحب‌نظران دیگر است.

پرواضح است که اگر وضعیت امروز جامعه خود را به عنوان جامعه‌ای در حال توسعه در نظر بگیریم، به شدت نیاز به علم و دانش روز احساس می‌گردد و باید جهت طی مدارج رشد و تعالی، از علوم مختلف آن جوامع استفاده کنیم. بی شک بدون توجه به دانش و علم جدید، ره به جایی نخواهیم برد و اگر هم تلاش کنیم، تلاشی عبث و بیهوده خواهد بود. اما آنچه در مواجهه با علوم جدید مهم است، توجه به خود موضوعات علمیست. اگر متفکرین ما به جای توجه استقلالی به موضوع، تنها درصد بیان نظریات خود باشند و نظریات مختلف را همان حقیقت بدانند، ما همواره وابسته خواهیم بود. بطور مثال، در همین مقوله توسعه، به یقین علمای کشورهای توسعه یافته، نظرات متفاوتی دارند. اگر برخورد ما در این مورد مستقل نباشد، یعنی تنها نظر فلان عالم را به عنوان حقیقت توسعه در نظر بگیریم، همواره تابع و پیرو خواهیم بود، اما اگر موضوع توسعه و ابعاد آن مانند امری مستقل مورد توجه ما واقع شود، مجال تفکر مستقل و همه جانبه در مورد آن را می‌یابیم. البته این سخن، بدان معنا نیست که ما همواره مخالف همه نظریات باشیم؛ در این صورت ما خود را از علم و دانش ملل پیشرفته محروم ساخته‌ایم.

حتی ممکن است ما نظری را بپذیریم یعنی به عنوان یک صاحب‌نظر در زمینه توسعه، متمایل به پذیرش یک نظریه خاص باشیم؛ اما اگر همواره بطور مستقل به موضوع علم نگاه کنیم، این مطلب برای ما روشن خواهد بود که نظریه آن دانشمند، جدای از موضوع آن علم است و ممکن است بیان‌کننده همه حقیقت نباشد، پس آمادگی خواهیم داشت که جهت بومی کردن دانش توسعه، دیدگاه خاص فرهنگی، اجتماعی و تاریخی خود را نیز مدنظر قرار دهیم و رهیافت ما به موضوع، حداقل رنگ و بوی خاص جامعه و دیدگاه خودمان را داشته باشد؛ در این صورت است که می‌توان امیدوار بود طی زمان و با ورزیدگی و کسب دانش بیشتر، بتوانیم پایه‌های علمی جهت تعریفی جدید؛ به فرض از



توسعه را پی ریزی نماییم. این امر در مورد سایر مفاهیم و علوم مختلف از جمله علوم انسانی و مفاهیمی که امروزه در تعامل با تمدن و فرهنگ غربی است (که فرهنگ و تمدن غالب عالم است و در جامعه ما نیز مطرح می‌باشد) نیز جاری است؛ یعنی لازم است ما در مورد همه این موارد، نخست خاستگاه و معنای اصلی آن را در همان تمدن و فرهنگ تشخیص دهیم و سپس با دیدگاه و رهیافت فرهنگی بومی خود موضوع را مد نظر قرار داده و سعی کنیم تا آن را در این چهارچوب مورد بررسی قرار دهیم. در این صورت است که می‌توانیم از تفکر ترجمه‌ای نجات پیدا کنیم و خود بطور مستقل موضوعات مختلف را مورد بررسی قرار دهیم و بدین ترتیب، مبنایی صحیح در ارتقای سطح علم و دانش در کشور خود پایه گذاری کنیم. اگر ما موفق شویم که میان محتوا و موضوع تفکر و نظر خاص متفکر در مورد آن موضوع، تفکیک قائل شویم؛ یعنی به موضوع، مستقل از دیدگاه متفکر بنگریم؛ امکانی مهم را نیز برای خود بوجود آورده‌ایم و به این ترتیب توانسته‌ایم نظر گاه و نحوه نزدیک شدن متفکر پدید آورنده اثر - را نسبت به موضوع، به عنوان امری که محصول عوامل متعددی است، در نظر بگیریم. بنابراین هرگاه نظر متفکر از موضوع تفکر جدا شد و هر دو همچون حقیقتی واحد محسوب نگردید، می‌توانیم خود آن نظر گاه را تنها به عنوان یک دیدگاه خاص - که عوامل متعددی در شکل‌گیری آن تأثیر داشته‌اند - مورد نقد و بررسی قرار دهیم و با پذیرش آنها به عنوان موقعیتی خاص به راحتی آماده شویم که بپذیریم در موقعیتهای دیگر نیز ممکن است آن دیدگاه صحیح نباشد. فرضاً در اثر نوعی موقعیت فرهنگی، فکری، اجتماعی و... متفکر، نظری را در مورد موضوعی ارائه نموده است، و ممکن است در موقعیتهای مختلف دیگر - متفاوت از موقعیت مؤلف - وی دیدگاه متفاوتی نسبت به موضوع می‌داشت. البته در اینجا باید دقت کنیم که منظور، قضاوت در مورد دیدگاهی براساس موقعیتهای نیست؛ یعنی نمی‌خواهیم بگویم چون فلان زمینه اجتماعی، فرهنگی یا اقتصادی، مبنای نظر آن نویسنده است، پس آن نظریه درست یا غلط است؛ چرا که تعیین این ارتباط با دقت علت و معلولی، در واقع غیر ممکن است. بلکه ما تنها در جستجوی آنیم که:

الف) موضوع تفکر را از نظر نویسنده در مورد آن منفک نماییم؛

ب) بگویم ممکن است نظریه مؤلف در آن موضوع، متأثر از برخی عوامل متعدد



باشد (که قبلاً به آن اشاره کردیم) پس نتیجه بگیریم که عوامل مزبور وقتی تغییر می‌کند، ممکن است است نظریه متفاوتی مطرح شود.

بنابراین، صرف وجود این امکان است که برای ما اهمیت دارد، چرا که به ما اجازه مواجهه مستقل با خود موضوع را، بیشتر از حالتی که این امکان مدنظر نباشد؛ می‌دهد. مثلاً اگر به شک روشی دکارت نظری بیفکنیم و بخواهیم این روش را بررسی نماییم، در این باره که آیا این روش، بهترین روش یافتن حقیقت است یا نه، هنگامی می‌توانیم بطور مستقل فکر کنیم که بدانیم نظر مثبت دکارت در این مورد، تا حدودی متأثر از آموزش‌های او در مدرسه لافلش است.^{۱۳} پس این موقعیت را برای خود فراهم می‌کنیم که اگر آن سابقه نباشد، ممکن است این دیدگاه نیز مطرح نشود و دیگر پاسخ مثبت دکارت به این سؤال را همچون حقیقتی که جدا شدنی از بررسی روش وی - شک دستوری - نیست ندانیم؛ در نتیجه بدون چون و چرا از همین سؤال نگذریم و به گونه‌ای برخورد کنیم که اجازه ندهیم حتی این سؤال مطرح شود.

نتیجه‌گیری

پس آشکار شد که تفکر ترجمه‌ای آفتی است که درخت علم و دانش را تهدید می‌کند. عالمی که تفکرش ترجمه‌ای است، فکر مستقلی ندارد و همواره تابع است. این تبعیت به معنای وابستگی فکری است و در نتیجه پایه‌های استقلال فکری را متزلزل، و در نهایت ویران می‌سازد. در چنین حالتی آنچه که نصیب چنین جامعه‌ای، چنین اندیشمندانی می‌شود، همانا عقب ماندگی مداوم فکری و فرهنگی است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. حاج ملاهادی سبزواری منظومه ص ۸
۲. صائن‌الدین علی ترکه، شرح گلشن راز، تصحیح و تعلیق دکتر دزفولیان کاظم نشر آفرینش، صص ۶۲ و ۶۰
۳. ژان پیاژه، دانش آموزش و پرورش ترجمه دکتر کاردان علی‌محمد، نشر دانشگاه تهران ص ۲۴ و ۲۳
۴. رنه دکارت، تأملات در فلسفه اولی ترجمه دکتر احمدی احمد، نشر دانشگاهی، ص ۴۹
۵. علی اکبر دهخدا، لغت نامه ج ۴، صص ۴ و ۵۷۸۲
۶. نبیح‌الله صفاء، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی نشر دانشگاه تهران، ص ۱
۷. همان منبع ص ۵۱.
۸. همان منبع ص ۴۹.



۹. دلپسی اولیری، انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی ترجمه آرام احمد نشر دانشگاهی، ص ۶
۱۰. دکتر جهانگیری، آراء و احوال فرانسیس بیکن نشر علمی فرهنگی ص ۱۲۷
۱۱. آ.سی. کرومبی، از آگوستن تا گالیله - علم در قرون وسطی ترجمه احمد آرام، ج ۱، نشر سمت، ص ۴۱
۱۲. سید حسین نصر، معارف اسلامی در جهان معاصر نشر کتابهای جیبی، ص ۱۱۱.
۱۳. اتین ژیلسن، نقد تفکر (فلسفی) غرب، ترجمه دکتر احمدی احمد نشر حکمت، ص ۱۲۶

کتابنامه:

۱. سبزواری، حاج ملاهادی. منظومه
۲. علی ترکه، صائِن الدین. شرح گلشن راز. تصحیح و تعلیق دکتر کاظم دزفولیان، تهران: آفرینش.
۳. پیازده، ژان. دانش آموزش و پرورش. ترجمه دکتر کاردان علیمحمد. تهران: دانشگاه تهران.
۴. دکارت، رنه. تأملات در فلسفه اولی. ترجمه دکتر احمد احمدی. تهران: نشر دانشگاهی.
۵. دهخدا، علی اکبر. لغت نامه.
۶. صفا، ذبیح الله. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی. تهران: دانشگاه تهران.
۷. اولیری، دلپس. انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی. ترجمه احمد آرام، تهران: نشر دانشگاهی.
۸. دکتر جهانگیری. آراء و احوال فرانسیس بیکن. تهران: نشر علمی - فرهنگی.
۹. کرومبی، آ.سی. از آگوستن تا گالیله - علم از قرون وسطی. ترجمه احمد آرام، تهران: نشر سمت.
۱۰. نصر، سید حسین. معارف اسلامی در جهان معاصر. تهران: نشر کتابهای جیبی.
۱۱. ژیلسن، اتین. نقد تفکر (فلسفی) غرب، ترجمه دکتر احمد احمدی، تهران: نشر حکمت.